



سعید شجری

تکیه

چند روز مانده به محرم، یکی دو دست لباس سپید و

چند وسیله ضروری را جمع و جور می‌کنند و با یک ساک دستی سبک، عازم سفر می‌شوند، سفری چندروزه برای گفتن از دین در محیطی غریب با مردمانی غریبه. این سفر مثل همه سفرها علاوه بر خطر، دوری از خانواده و دل‌تنگی دارد. تفاوت‌های فرهنگی، کمبود امکانات، بی‌مهری‌ها و دشواری‌های دیگری نیز دارد که صبوری در برابرشان، انگیزه می‌خواهد. این مختصر، شرح حال طلبه‌هایی است که در مناسبت‌های مختلف مثل ایامی که در آن به سر می‌بریم، عازم تبلیغ می‌شوند. باین حال، حکایت همشهری‌مان، حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحسن موسوی‌زاده جزایری، متفاوت است. سفر تبلیغی‌ای، نه چند هفته‌ای یا چند ماهه، بلکه از چند سال پیش شروع شده است و همچنان ادامه دارد. درست در همان روزهایی که خیلی‌ها همان از ترس بیماری ناشناخته‌ای به نام کرونا، در خانه ماندن را به

بیرون رفتن ترجیح می‌دادیم و دائم در حال بررسی علانم این بیماری در خود و اطرافیانمان بودیم، او همراه خانواده‌اش عازم کشوری کم‌برخوردار از امکانات بهداشتی شد، زامبیا، کشوری واقع در قاره آفریقا با ۸ میلیون جمعیت که بیشتر مردمش مسیحی هستند و سهم شیعیان از جمعیت ۲ درصدی مسلمانان این کشور، چند هزار نفر است. آن‌طور که برایمان تعریف می‌کند، تصمیم او به قدم گذاشتن در این راه، پیشینه‌ای چندساله داشته و برای جفت‌وجور کردن مقدماش زحمت‌های زیادی را به جان خریده است. سیدمحسن که این روزها چهل‌وسه سالگی را پر می‌کند، از

ماه‌هایی می‌گوید که روزانه دوازده ساعت را صرفا به یادگرفتن زبان انگلیسی اختصاص داده است. نتیجه اش تسلط به زیربوم این زبان بود و پیدا کردن فرصت‌هایی تازه برای هدفی که داشت، یعنی چشاندن لذت اسلام و آرمان‌های معتبرش به دیگران. این روحانی جوان که سال‌های قبل در مدرسه علمیه حضرت مهدی^(ع) درس می‌خواند، اکنون به عنوان امام و مدیر مرکز اسلامی زامبیا خدمت می‌کند. او از حال وهوای محرم در زامبیا این‌طور تعریف می‌کند: مراسم عزاداری ایام شهادت سیدالشهدا^(ع) مثل ایران، از شب اول محرم شروع می‌شود و تا شام غریبان ادامه پیدا می‌کند.

سفر از مشهد به قلب آفریقا برای رساندن پیام عاشورا

سخنرانی و عزاداری برای هندی‌ها و پاکستانی‌های مهاجر به زبان اردو برگزار می‌شود و برای آن‌هایی که عرب‌زبان هستند، به زبان خودشان. مردم زامبیا هم به زبان‌های رایج محلی‌شان که نیانجا و توتگاست از برنامه‌ها استفاده می‌کنند. دغدغه او و دیگر طلبه‌هایی که در شعبه‌های مرکز اسلامی زامبیا فعالیت می‌کنند، آشناست و مشابه آنچه که در عزاداری‌های کشور خودمان می‌بینیم، اینکه از تاریخ عاشورا بگویند و فلسفه و چرایی رخ‌دادنش تا وظایفی که در این دوره بر دوش شیعیان سنگینی می‌کند.

از دشواری‌های هجرت که بگذریم، به شیرینی‌هایی می‌رسیم که خستگی را از تن بیرون می‌برد، مثلا فیلمی که سینه‌زنی نوجوانان سیاه‌پوست زامبیایی را نشان می‌دهد. دلشان به محبت سالار شهیدان روشن شده است و از همه آنچه زمزمه می‌کنند، فقط «حسین حسین رامتوجه می‌شویم، صحبت‌های سیدمحسن از کم‌شدن تبلیغات منفی درباره اسلام در این کشور به نسبت کشورهای اروپایی می‌گوید، موضوعی که گرویدن به این آیین توحیدی را دوچندان کرده است.

کوچک‌های بزرگ

مجری مراسم از سبیل جمعیت می‌گوید. راست می‌گوید، سبیل است انگار. جمعیت کودکان در مسیرهای منتهی به رواق، به‌طور غیرعادی بیش از همیشه است. این برنامه مخاطب خاص دارد. یکی از خادم، با صدای بلند می‌گوید که جا نیست و ورودی رواق امام^(ع) را به زحمت می‌بندد. ساعت ۸ به عنوان شروع مراسم اعلام شده بود، اما از دحام به حدی است که پیش از آغاز برنامه، ظرفیت تکمیل می‌شود و مادران و طفلان مانده پشت در، به رواق دارالمرحمة هدایت می‌شوند. می‌شود به استناد این جمعیت اثبات کرد که گاهی صداها آهسته، بلندتر از فریادهای شنیده می‌شوند، مثل بی‌قراری طفل شیرخوار امام حسین^(ع) که از فرط تشنگی نایی برای گریستن نداشت. اما صدایش طوری در گوش تاریخ پیچیده است که خواب را از چشم‌ها می‌گیرد و به‌سوی محافلی می‌کشاند که به یاد او و معصومیت ناتمامش بر پا می‌شود.

خبر به گوش همه رسیده است؛ اینکه خدا به آبروی در دانه امام حسین^(ع) دست رد به سینه کسی نمی‌زند. از گفته‌ها و ناگفته‌های بانوان عزادار، می‌شود فهمید که خیلی‌ها پیش از دست‌های کوچک علی اصغر^(ع) حاجت‌های بزرگ گرفته‌اند و خود را مدیون او می‌دانند. برخی دیگر نیز برای عرض ارادت و حاجت آمده‌اند. در میان‌شان همه جور افرادی رامی‌شود دید، از بانوان پایه‌به‌سن گذشته تا دختران نوجوان و جوان‌هایی که هر کدام به‌امیدی خود را در صبح یک روز تعطیل، به پای این سفره با کرامت رسانده‌اند.

غلبه جمعیت با کودکانی است که لباس‌های سیاه و سبز و سر بند‌های یا علی اصغر^(ع) به سر دارند. برخی آن قدر نورسته و نحیف‌اند که تماشا‌ی رخت‌های عزایی که به قامت‌های کوتاه و تن‌های ظریفشان اندازه آمده است، شگفت‌زده‌ات می‌کند.

اینجادر محفل شیرخوارگان، مهریانی با بچه‌ها دیدن دارد. هر چه باشد، همین کوچک‌های بزرگ و بارززش، باید میراث‌دار پیام کربلا باشند. اگر طفلی گریه کند، غریبه‌هایی که در اطراف نشستند، دل می‌سوزانند. خوراکی می‌دهند، با او حرف می‌زنند و بازی می‌کنند تا آرام شود. مصیبت‌های کربلا مانند برای تاریخ. شنیدن از درشتی‌هایی که سیه دلان با اطفال این کاروان کرده‌اند، برای هفت پشتمان بس است. حرمت کودکان در مجالس منسوب به علی اصغر^(ع) طور دیگری بزرگ شمرده می‌شود.



گردهمایی سربازان کوچک ابا عبا...^(ع) در صحن وسرای بارگاه رضوی برگزار شد

لالایی مادران برای طفل رباب



عکس: مجریه غفوربان شورا

ساعت ۸ صبح روز جمعه، حرم امام مهربانی‌ها، صحن آزادی، روضه علی اصغر^(ع) از همین‌جا شروع می‌شود، نرسیده به رواق امام خمینی^(ع) و پیش از آغاز محفل شیرخوارگان حسینی. کوتاه است، مثل عمر او که به یک سال هم نرسید و جان سوز است، شبیه‌داغی که تا لایدری دل‌ها گذاشت. مرثیه خوان، امام‌زمان^(ع) است با جمله‌ای معروف از زیارت ناحیه مقدسه که روی سیاه‌های بزرگ نقش بسته و از بلندای ایوان صحن آویخته شده است: «السلام علی الرضیع الصغیر».

گزارش روز

حسنا محمدزاده

اسلام عزیزتر است

فریاد «لیک یا حسین^(ع)»، در رواق طنین انداز شده است. همه سرپا ایستاده‌اند و فرزندانشان را سر دست گرفته‌اند. خواندن لالایی برای شش‌ماهه امام حسین^(ع) که شروع می‌شود، جمعیت صدا به گریه بلند می‌کند.

خیلی‌هایشان برای آمدن به این مراسم برنامه‌ای نداشتند و رزق حضور از جایی که نمی‌دانند، یک‌باره به دست‌شان رسیده است. مثل محبوبه که تادیشب از این محفل خبر نداشت و به واسطه یکی از آشنایانش ماجرا را فهمید. کارمند است و تنها روز تعطیل هفته برای رفع خستگی‌های غنیمتی بزرگ به شمار می‌رود. باین حال، ساعت ۶:۳۰ صبح بیدار شده و با مرسانا، کودک هشت‌ماهه‌اش، خودش را به حرم رسانده است. بخشی از سؤال‌هایمان را بی‌کلمه جواب می‌دهد. مثلا وقتی از راست بودن ادعایش، لبیک‌ی که به امام حسین^(ع) گفت و از آمادگی‌اش برای فدا کردن این فرزند در راه حضرت می‌پرسی، چشم‌هایش بارانی می‌شود. به صورت طفلی که آرام در آغوش خوابیده است، نگاهی می‌اندازد و به نشانه تأیید، سر می‌جنباند. عزیز بودن فرزند را که یادآوری می‌کنی، جواب می‌دهد که اسلام عزیزتر است. محبوبه ترسی ندارد از آسیب‌های فرهنگی جامعه و از آینده فرزندش. به این جور مراسم که می‌آید، دلش قرص می‌شود به کمک‌های خدا و عنایت اهل بیت^(ع). می‌داند کریم‌تر از این حرف‌ها هستند



که بخواهند او را در تربیت فرزندش تنها بگذارند. اقیانوس دعا‌های محبوبه به تک‌فرزندش محدود نمی‌شود. دعا می‌کند برای آن‌هایی که دغدغه این روزهایشان شده است خودنمایی در خیابان‌های شهر، همین‌طور برای کسانی که خانه‌های سوت‌و‌گورشان صدای بچه را کم دارد. آرزوهای از صمیم قلب یک مادر با چاشنی اشک، در روز جمعه که راه دعا تا آسمان کوتاه‌تر است، در محضر امام مهربانی‌ها و در محفلی که معصومیت صاحب‌خردسال آن بی‌نیایت است، نه، جایی برای تردید در استجابات این دعاها وجود ندارد.

گرهی که باز شد



مادر که باشی، باور می‌کنی سختی تماشا‌ی بیماری پاره‌تنت را. سخت‌تر از این دشواری هم وجود دارد، مثلا از دست دادن فرزندت در راه خدا. این‌طور می‌شود که سر تعظیم فرود می‌آوری برابر تمام رباب‌هایی که عزیز از دست داده‌اند، اما در برابر نیاید، سر خم نکرده‌اند. مادر بزرگ یکی از همین دل‌داده‌هاست. قصه بیماری ناشناخته نوه‌اش محمد را آن قدر مویه‌مو تعریف می‌کند که تلخی ثانیه‌های بال‌تکلیف در بیمارستان رامی‌شود چشید. اشاره او به کودک هفت‌ماهه ولاغراندانی است که رویه رویمان خوابانده شده است. بال‌هچ‌ای که به‌اهالی تربت حیدریه می‌ماند، می‌گوید: «وزن نمی‌گرفت. شیر مادرش را که می‌خورد، همه رادفع می‌کرد، بدون هضم و جذب. چهار روزه بود که بردیمش دکتر. بیست روز در بیمارستان اکبر بستری شد. شکم بچه باد کرده بود. دائم گریه می‌کرد. در آن مدتی که بیمارستان بودیم، دیدم بچه‌هایی را که تمام کردند. حاملان خراب بود. آن قدر از محمد خون گرفتند و آزمایش کردند که دیگر رگ سالم نداشت، از دست‌هایش، زیر بغل‌هایش، پشت گوشش و...»

پیرزن از توسلش به معصومان^(ع) می‌گوید و بیماری‌ای که سرانجام تشخیص داده شد. رایج نیست، اما بی‌درمان هم نیست. طفل نباید از شیر مادر تغذیه کند و نیاز به شیر خشک ویژه دارد. تحت مراقبت است و سالم و البته از نظر وزن، یکی دو ماه عقب‌تر از چیزی است که باید باشد. محمد انگشتش را از کنج لب‌ها به داخل دهان برده است و می‌خندد. مادر بزرگ این‌همه راه را تا مشهد آمده است برای زیارت. حیف بود که با دختر ونوه‌اش به مراسم طفل شیرخوار امام حسین^(ع) نیاید و محمد را بیمه عنایت این خاندان نکند.

دل‌باخته حضرت رباب



شده بود یک بامداد. با این حال، صبح زود بیدار شدم، به سید سبحان لباس پوشاندم و خودم را به حرم رساندم، «طفلی که چند لحظه پیش بی‌قرار بود، آرام گرفته است. برای تصاحب خودکار و دفترچه‌ای اصرار دارد. که برای ثبت صحبت‌ها لازم داریم. در بغل فاطمه، به شیرینی می‌خندد و دندان‌های تازه‌نیش زده‌اش را نشان می‌دهد. آغوش گرم مادر گوارای وجودش.

هفت ماهه است، کمی بزرگ‌تر از علی اصغر^(ع)، گرسنگی بی‌قرارش کرده است. گریه‌های معصومانه سید سبحان با لباس سبزی که بر تن دارد، یک روضه مصور است. مادر با عجله چند پیمانه شیر خشک را داخل شیشه می‌ریزد. تکان می‌دهد و در دهان طفل می‌گذارد. همه بی‌تابی‌هایش یک‌باره تمام می‌شود وقتی که مکیدن را شروع می‌کند. فاطمه عاشق حضرت رباب است، نه فقط حالا که خودش شیرخوار دارد و پریشان حالی او را می‌فهمد. حتی قدیم‌ترها که لذت مادری را نچشیده بود نیز دل‌باخته بود. وقتی فهمید باردار است، لباس مخصوص مراسم شیرخوارگان را خرید و در سیمونی نوزاد نیامده‌اش گذاشت، به امید همین روزها و آمدن به مراسمی که برایش ساده نبود: «دیشب تا از هیئت برگشتیم خانه، ساعت